سیدمیثم موسویان، نویسنده برگزیده جایزه جلال آل احمد با نگاهی به گنجینه نویسندگان همدان مطرح کرد:

آینده پیش روی ادبیات و داستان نویسی در همدان روشن است

ارتباط با نشر از مصائب نویسندگان بوده و چاپ یک کتاب از نوشتن آن سخت تر است!

سپهرغرب، گروه فرهنگی - سمیرا گمار: «سید میثم موسویان نویسنده همدانی، در میان نامزدهای دریافت یازدهمین جایزه ادبی جلال آل‌احمد حضور یافت و سرانجام موفق به دریافت عنوان برگزیده شد.» خبر کوتاه بود و شیرین؛ پس بدون فوت وقت به سوژه مصاحبه این هفته تبدیل شد و بخش فرهنگی سپهرغرب را میزبان یکی از ستارگان دنیای نویسندگی در کشور کرد.

اگر چه این نخستین باری نیست که نویسندگان همدانی با قلم خود در سپهر ادبیات کام ما را شیرین کرده‌اند اما موفقیت موسویانِ جوان، بار دیگر نشان داد افق پیش روی همدانی‌ها در آینده نزدیک در حوزه ادبیات روشن‌تر خواهد شد.

پیش از ورود به فضای مصاحبه با او بد نیست بدانید که موسویان مدتی است اسمش را به دلیل ارادتی که به جناب میثم تمار داشته، به «میثم» تغییر داده و در کتاب‌هایی که از دو سال پیش به بازار آمده این تغییر اعمال شده، متولد سال ۱۳۶۲ در همدان بوده و علاوه بر نویسندگی کارشناس ارشد روانشناسی هم هست.

این نویسنده جوان و متعهد کشورمان از دوران کودکی به سرودن شعر مشغول بوده که این امر در دوران دبیرستان، جدی‌تر شده، اما در دوران دانشجویی وارد دنیای داستان نویسی شده، همیشه کار برای نوجوانان از دغدغه‌های اصلی اش بوده و حتی در بسیاری از مواقع که رمان و داستان بزرگ‌سال نوشته، نوجوان و نوجوانی یکی از پایه‌های اصلی داستان‌هایش بوده است.

جایی گفته بود یکی از دغدغه‌های اصلی زندگی‌اش ادبیات، شعر و داستان بوده و از خواندن یک داستان خوب، لذت می‌برد. پدر، مادر و خانواده بسیار خوبی دارد و در کنارشان احساس خوشبختی می‌کند، به‌علاوه دوستان خوبی هم دارد که به وجودشان افتخار می‌کند.

او که هرچند روز یک‌بار یک داستان کوتاه می‌نویسد معتقد است عالم نویسندگی هیچ عالم خاص و عجیبی نیست! فقط ممکن است نویسنده، نگاهش کمی سوژه‌یابانه‌تر باشد و وقت کمتری برای تفریح و روزمرگی بگذارد، به‌علاوه کمی هم به درون‌گرایی و خلوت نیاز دارد که شاید این مسئله به روابط خانوادگی و دوستی مقداری آسیب بزند!

هنگام نوشتن یک موضوع، همواره فاصله خود را از موضوع حفظ می‌کند و هیچ‌گاه تحت تأثیر وقایع قرار نمی‌گیرد به طوری که گویی داستان از خود او جداست. کتاب جذاب از دید موسویان کتابی است که او را با حقایق و قوانین عالم هستی آشناتر کنند. رمان را نیز در صورتی ارزشمند می‌داند که حقایق عالم را در یک چهارچوب تخیلی جلوه‌گر کند. در تمام شئون زندگی، خود را مدیون دکتر محمدرضا فریدونی می‌داند که کاراکتر استاد در کتاب «اذان بی‌موقع» به همو بر می‌گردد. بهترین کتابی که نه یک‌بار بلکه بارها و بارها خوانده و خواندنش را به همه با هر سلیقه‌ای، توصیه می‌کند کتاب شریف «سفینه الصادقین» زندگی‌نامه عارف کامل آیت الله سید حسین یعقوبی قائنی است.

در طول ۱۵ سالی که دغدغه نوشتن داستان و رمان دارد برنده بیش از ۵۰ جشنواره کشوری داستان و رمان شده و تاکنون یازده جلد کتاب از او به بازار آمده است. شهید، خودم، رمان سپیدی پر کلاغ، مجموعه داستان بخارهای رنگی، میوه‌های رسیده، رمان اذان بی‌موقع، من محمد بروجردی هستم، مصاحبه نمی‌کنم، بچه‌ها دیرتان نشه، سبکبالان، رمان نوجوان ارتش کلاه‌پوست‌ها، تاریخ شفاهیِ مهماتی که در سینه‌ها جا گرفت و مجموعه داستان تفنگمو زمین نذار از آثار فاخر اواست.

در ادامه متن گفتگوی خبرنگار سپهرغرب با وی را می‌خوانید، سادگی رفتار، بی پیرایگی کلام، تواضع و صداقت از ویژگی‌های بارز موسویان است که در مصاحبه بیشتر خود را نشان می‌دهد.

طلیعه گفتگو را با معرفی شما آغاز کنیم، لطفا خودتان را معرفی کرده و بگویید چطور وارد دنیای نویسندگی شدید؟

سید میثم موسویان هستم، قریب به ۱۵ سال است که کار داستان را آغاز کرده ام، البته اوایل، یعنی از کودکی تا دوران دبیرستان شعر می‌سرودم، در حال حاضر هم شعر را به صورت فردی دنبال می‌کنم، اما همزمان با ورود به دانشگاه شروع به نوشتن داستان کردم و از آنجایی که دغدغه‌های یک آدم حزب‌اللهی را داشتم، با توصیه رهبر انقلاب (دام ظله) به رمان و داستان، وارد این دنیا شدم که البته با راهنمایی استادم دکترمحمدرضا فریدونی و تشویق وی حاصل شد. ابتدای کار، داستان‌های خود را در کارگاه‌های داستان‌نویسی حوزه هنری همدان نزد خانم پرستو آزادی و در بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس نیز برای خانم خانم ضرابی‌زاده و آقای صیفی‌کار می‌خواندم.

دورنمایه کتاب‌های سید میثم موسویان بیشتر چیست؟

در همه داستان‌های من دغدغه مذهب وجود دارد، همه آثار چاپ شده‌ام نیز با ژانر انقلاب اسلامی و دفاع مقدس بوده و بهانه چاپ آن‌ها هم جشنواره یا چیزی نظیر نامزدی بوده که بعد به چاپ رسیده، کارهای بسیاری هم دارم که در ژانر دفاع مقدس و انقلاب اسلامی نیست، اما همان دغدغه مذهب در آن‌ها به چشم می‌خورد، البته هنوز این کتاب‌ها به دست چاپ نرسیده است!

چرا؟

ارتباط با نشر و چاپ کتاب، با شخصیت نویسنده مرتبط است، در واقع مهم‌ترین مساله در نشر، شخصیت نویسنده است؛ اینکه با ناشران مختلف ارتباط داشته باشد، گرم برخورد کند، اساتید را بشناسد، آنها او را بشناسند و معرفی کنند و مواردی از این قبیل! این خصوصیات در من وجود ندارد! برای همین است که شاید ۱۵ سال است تنها آثاری از من چاپ شده که کار در ژانر خاص بوده و انتشارات دولتی آن را بر عهده گرفته‌اند، چون از جانب من ارتباطی که عرض کردم وجود نداشته که بخواهم با ناشر خاصی ارتباط برقرار کنم و به نظرم این پایه در من لنگ می‌زند که امیدوارم با توجه به اتفاقات اخیر و شناختی که حاصل شده این راه هموار شود.

در حال حاضر چه می‌کنید؟

مشغول نوشتن داستان کوتاه برای شهدای طلبه هستم.

بپردازیم به جایزه آتیه داستان جلال؛ سید میثم موسیان چطور به این نقطه رسید؟

من برای جایزه جلال در دو بخش نامزد بودم، آتیه داستان و داستان کوتاه؛ بخش آتیه داستان را امسال اضافه کردند که ۲۰ نویسنده معرفی و به رأی مخاطبان گذاشته شد و بنده برگزیده شدم؛ مجموعه داستان کوتاه «تفنگمو زمین نذار» که نشر جمکران آن را چاپ کرده نیز جزء چهار نامزد اصلی مجموعه داستان بود که البته جایزه آن به آقای صمد طاهری رسید.

تفنگمو زمین نذار چطور شکل گرفت؟

این کتاب مجموعه داستان‌های کوتاه در سه بخش پشت جبهه، جبهه و اسارت است که البته یک جا نوشته نشده بلکه از نخستین کارهای داستان من در این کتاب هست تا داستان‌های سه، چهار سال پیش، که امسال به دست انتشارات جمکران چاپ شده و نامزد داستان کوتاه جایزه جلال شد.

فکر می‌کردید جایزه جلال در آتیه داستان به شما برسد؟

مطلقا پیش‌بینی نمی‌کردم؛ ضمن اینکه من دخیل نبودم، دوستان خودشان داستان‌ها را خوانده، بررسی و انتخاب کردند؛ من هم غافلگیر شدم!

کسب این جایزه آرزوی بسیاری از اهالی قلم بوده و به نظرم تلاش برای خلق آثار جدید را مضاعف می‌کند، برداشت من درست است؟

در کل از وقتی که داستان می‌نویسم در نوشتن هایم کاری به اتفاقات پیرامون و حاشیه‌ها ندارم، منهای حواشی، کار هر روز من خواندن و نوشتن است، چون از این کار لذت می‌برم اینکه بتوانم داستان‌هایم را چاپ کنم یا نه، کسب جوایز در جشنواره‌ها و غیره تغییری در وضعیت کاری من ایجاد نمی‌کند. گاهی اوقات ناامید شده‌ام از اینکه داستان‌هایم چاپ شود، اما هم چنان نوشته‌ام مثلا شاید بیش از پنج کتاب خوب دارم که تاکنون نتوانسته‌ام با نشر خوبی ارتباط گرفته و آن را چاپ کنم اما نوشتن را ادامه داده‌ام.

سید میثم موسویان بیشتر چه کتاب‌هایی می‌خواند؟

یک کتاب که در زندگی من زلزله ایجاد کرده «سفینه الصادقین» شرح زندگی مرحوم آیت الله سید حسین یعقوبی قائینی است، بنده هر روز این کتاب را می‌خوانم و ممکن است هزار بار دیگر هم آن را بخوانم، غیر از این هر کتابی که دوستان پیشنهاد بدهند و کتاب‌های تازه‌ای که ببینم هم می‌خوانم البته نه به صورت کامل! معمولا کتاب‌ها را تورق می‌کنم این طور نیست که کتابی را از اول تا آخر بخوانم مگر اینکه خیلی خاص باشد.

چه چیزی در سفینه الصادقین توجه شما را جلب کرده؟

این کتاب زندگی مرا تغییر داده، کتابی که زندگی نامه پر از مفهوم عالمی است که پرده‌هایی از اسرار عالم را بالا می‌زند، اسراری که برای من تازگی دارد و آنها را نشنیده‌ام حقایقی که لمس آن مشکل بوده و پاکی و قداست می‌خواهد، در مجموع ویژگی‌های این زندگی‌نامه عرفانی که غنی و ناشناخته هم هست خواندن آن را برایم جذاب کرده است.

بنظر شما نویسنده موفق چه کسی است؟

کسی که عاشق داستان نویسی باشد صرفنظر از اینکه چه نتیجه‌ای داشته باشد، می‌نویسد، به اعتقاد من هر کاری خاک خوردن می‌خواهد، در نویسندگی هم همین است، آقای طاهری که در بخش داستان کوتاه جایزه جلال را کسب کرد ۴۰ سال است که داستان می‌نویسد، او نویسنده ناشناخته‌ای نبود اما پس از ۴۰ سال دیده شد، چراکه در هنر و به ویژه داستان‌نویسی رقابت بین نویسندگان سنگین بوده و طول می‌کشد تا شخصی گل کند.

شما از میان نویسنده‌ها به کدام یک علاقمندید؟

هر نویسنده‌ای خصوصیات خاص خود را دارد، به ویژه نویسنده‌های ایرانی که با زبان آن‌ها اختیم، از رفقای خودمان آقایان فرجی، حسام، آقامحمدی و خانم ضرابی‌زاده گرفته تا نویسنده‌های غیرهمدانی نظیر مصطفی مستور و رضا امیرخانی که زبان قابل فهمی دارند، آثار نویسندگان خارجی هم از این نظر خوب است که آدم بداند آنها چطور به دنیا نگاه کرده و سوژه یابی می‌کنند.

برای داستان نویسان مخاطب چه نقشی دارد؟

از آنجایی که سرانه مطالعه در ایران پایین است، به نظرم مخاطب کمترین نقش را دارد.

آقای موسویان! آینده داستان و داستان نویسان همدانی را چطور می‌بینند؟

بدون اغراق در حال حاضر همدان در بخش تاریخ شفاهی، کودک و نوجوان نویسنده‌های شناخته شده‌ای دارد که داوران خوبی نیز هستند، اینکه بسیاری از نویسندگان مطرح و جدی کشوری همدانی هستند نیز اتفاق خوبی است، من فکر می‌کنم آینده خوبی در انتظار همدان است و امیدوارم در سال‌های آینده یک مکتب داستان نویسی نظیر مکتب اصفهانی و خراسانی در همدان به نام «مکتب همدانی» پایه‌گذاری شود.

بسیار خوب؛ از موانع و چالش‌های پیش روی نویسندگان هم بگویید.

از بدبختی‌های هر نویسنده ای ارتباط با نشر است، ادبیات ما در ایران مثل بسیاری از ساحت‌های هنری، سیاسی یا شاید دو قطبی است، دو گروه که به هم فحاشی می‌کنند، همدیگر را سفارشی نویس می‌دانند و برای هم می‌زنند، در حیطه نشر هم به اذعان بسیاری از نویسندگان مافیای نشر موجود است، نویسنده ای که شروع به نوشتن می‌کند به راحتی شانس دیده شدن ندارد و خیلی طول می‌کشد تا نویسنده ای به جایگاهی برسد که معرفی شود، آن هم در فضایی محدود، مسموم و سیاسی که خودش مسموم نشود و از این برخوردها سرد نشود! در کل سخت‌تر از نوشتن داستان، چاپ کردن آن است.

ممنون از وقتی که در اختیار ما قرار دادید، با آرزوی توفیق روزافزون حضرتعالی؛ به عنوان کلام پایانی اگر نکته ای هست، بفرمایید.

ممنون از شما؛ همه مصاحبه‌ها و آثار من ختم به تشکر از استادم دکتر محمدرضا فریدونی می‌شود من مدیون او هستم برای همه تشویق‌ها و تلاش‌هایی که برای ورود من به این عرصه داشته است.

مریم کاظمی:

دیگر تمایلی به دبیری جشنواره تئاتر کودک ندارم

دبیر «ماشین» نیست

سپهرغرب، گروه فرهنگی: مریم کاظمی که دبیری دو دوره اخیر جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان را برعهده داشت اظهار کرد که دیگر تمایلی به دبیری این جشنواره ندارد.

مریم کاظمی دبیر بیست و چهارمین و بیست و پنجمین جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان درباره اینکه آیا در دوره بیست و ششم نیز به‌عنوان دبیر این جشنواره حضور خواهد داشت یا نه گفت: دیگر تمایلی به دبیری جشنواره تئاتر کودک و نوجوان ندارم و می‌خواهم به فعالیت‌های دیگر خود در زمینه تئاتر، تصویر و کلاس‌های آموزشی کودکان و نوجوانان بپردازم.

وی با اشاره به اینکه نارضایتی‌هایی از جشنواره بیست و پنجم تئاتر کودک و نوجوان وجود داشت، تاکید کرد: همیشه نارضایتی و انتقاد نسبت به هر رویداد و عملکردی وجود دارد که به خودی خود بسیار خوب است و باعث رشد می‌شود ولی علت اینکه من دیگر مایل نیستم بار دیگر دبیر باشم اختصارا این است که برای جشنواره به‌زعم خویش ایده‌های اصولی و واقعگرا و کاربردی داشته و دارم تا بتواند به تئاتر کودک و نوجوان نیرو و قدرت تزریق کند ولی تغییر نیاز به زمینه سازی در طول زمان دارد، یعنی ثبات برنامه‌ریزی و مدیریت ریسک.

کاظمی ادامه داد: تغییرات ساختاری و بنیادین باید آسیب‌شناسی و تجربه شود تا کم کم تبدیل به اصل قابل قبول گردد. مشکل این است، یک یا دو دوره دبیری جشنواره به طور اتفاقی و ناگهانی خود بزرگترین آسیب است. وقتی نیمی از سال سپری می‌شود و هیچکس نمی‌داند تکلیف یک جشنواره بین‌المللی چیست و دبیر آن کیست یعنی اینکه زودتر دست را باخته‌ایم. اینگونه کار کردن برای من وسوسه برانگیز و جذاب نیست و هدفی در آن نمی‌بینم که انرژی مبارزه با مشکلات را در خود و ستاد اجرایی ایجاد کنم.

دبیر دو دوره جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان اظهار کرد: اگر قرار باشد دبیر ماشین امضا و مجری توصیه‌ها و سلیقه‌های فراوان باشد و نیازی به هیچ ایده هنری نداشته باشد می‌توان از بین کارمندان او را انتخاب کرد و ماموریت اداری به آنها سپرد.

کاظمی در پایان سخنان خود تصریح کرد: حضور به عنوان دبیر جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان برای ۲ سال پیاپی برای من کافی بود.

«اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها؛ توفیقات، ناکامی‌ها» موضوع این هفته زاویه

سپهرغرب، گروه فرهنگی: قسمت هجدهم از سری جدید مجله علوم انسانی «زاویه» چهارشنبه ۲۱ آذرماه ساعت ۲۱ با موضوع «اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها؛ توفیقات، ناکامی‌ها» از شبکه ۴ سیما پخش می‌شود.

شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی از اواسط دهۀ ۷۰ تشکیل شده است. مرور مصوبات و خروجی شورا حاکی از آن است که گسترۀ قابل توجهی از موضوعات مرتبط با دانشگاه از منظر دغدغه‌ها و مسائل اسلامی در دستور کار آن قرار داشته است: از تمهید و تولید علوم انسانی اسلامی و اصلاح و تقویت دروس عمومی معارف تا بهبود شاخصه‌های اخلاقی و گسترش شعائر اسلامی.

طبعاً عملکرد و جهت‌گیری شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها منتقدان خود را داشته است. بخشی از منتقدان کسانی هستند که ایدۀ اسلامی شدن را از اساس مورد نقد قرار داده و بر استقلال منطق حاکم بر نهاد دانش از آموزۀ دینی تأکید می‌کنند. اما دستۀ دیگری از منتقدان نیز هستند که به لحاظ روشی در شیوه‌ها و اسلوب‌های به کار گرفته شده در پروژۀ اسلامی شدن دانشگاه خرده گرفته و دستاوردهای آن را اندک و ناکافی قلمداد می‌کنند.

در آستانۀ ۲۷ آذر، روز وحدت حوزه و دانشگاه، مجلۀ علوم انسانی زاویه با اختصاص گفت‌وگوی اصلی خود به موضوع دانشگاه اسلامی تلاش می‌کند زمینه را برای گفت‌وگوی بخشی از منتقدان با مسئولان شورا فراهم کند تا بدین وسیله، پرتوی جدیدی بر موقعیت کنونی آرمان دانشگاه اسلامی افکنده شود. به همین منظور مهمانان این برنامه زاویه حجت‌الاسلام روح‌الله شاطری، دبیر شورای اسلامی شدن دانشگاه‌ها، دکتر سینا کلهر، دبیر فرهنگی مرکز پژوهش‌های مجلس و سیدحسین شهرستانی، مدیر گروه حکمت هنر پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی خواهند بود.

روایت یک عمر زندگی مجاهدانه رئوفِ فاطمیون

سپهرغرب، گروه فرهنگی: رئوف بعداً به دعوت ابوحامد و سید حکیم وارد فاطمیون شد و حضور فعالی در این لشکر داشت تا نهایتاً سال گذشته در آذرماه ۹۶ توسط تروریست‌های تکفیری در پاکسازی شهر البوکمال در استان دیرالزور سوریه به شهادت رسید.

«محمد اکرم ابراهیمی» با نام جهادی «رئوف» یکی از فرماندهان لشکر فاطمیون بود که سال گذشته در سوریه به شهادت رسید. رئوف جانشین تیپ امام رضا(ع) از لشکر فاطمیون که از چند سال پیش به فاطمیون پیوسته و برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) راهی سوریه شده بود. رئوف، جهاد در راه خدا را از سپاه محمد(ص) در افغانستان آغاز کرده بود و تجربه حضور در میادین مبارزه را از افغانستان داشت. او سال ۷۵ به سپاه محمد(ص) پیوست.

تخصص در کار تخریب از مهارت‌هایی بود که او در آموزش‌های نظامی‌اش در سپاه محمد(ص) آموخت. تا جایی که مدتی این مهارت را به رزمندگان تازه کار آموزش می‌داد. همانجا هم بود که با سید حکیم آشنا شد و دوستی‌اش با او ادامه پیدا کرد و تا شهادت ادامه داشت. رئوف بعداً به دعوت ابوحامد و سید حکیم وارد فاطمیون شد و حضور فعالی در این لشکر داشت تا نهایتاً سال گذشته در آذرماه ۹۶ توسط تروریست‌های تکفیری در پاکسازی شهر البوکمال در استان دیرالزور سوریه به شهادت رسید. سالروز شهادت این فرمانده خاکی فاطمیون بهانه‌ای برای مرور آن چیزهایی است که از یک زندگی سرتاسر جهادگونه‌اش روایت شده است:

مانند اسم جهادی‌اش واقعا رئوف بود

غلامعلی فصیحی همرزم این شهید و از اعضای لشکر فاطمیون در گفتگو با تسنیم با اشاره به خصوصیات اخلاقی و شخصیتی این شهید می‌گوید: رئوف خیلی آدم مطمئن، استوار و در جبهه و جنگ مرد محکمی بود. همانطور که اسم جهادی‌اش رئوف است، در مواقع خاص هم واقعا رئوف بود. یعنی با نیروهایش با مهربانی و عطوفت برخورد می‌کرد. چند مرحله در عملیات‌های مختلف جان بچه‌های فاطمیون را با مدیریت و درایت خودش نجات داد. هوش نظامی خوبی داشت. واقعا در عملیات‌هایی که شرکت می‌کرد، همیشه موفقیت آمیز عمل می‌کرد. یکی دو سال اولی که فاطمیون تشکیل شده بود، رئوف به منطقه نیامد و در عقبه کار حضور داشت. ولی بعد از آنکه به منطقه آمد، خیلی زود در یگان‌های زرهی و ادوات کار کرد. این اواخر هم جانشین تیپ امام رضا(ع) در منطقه تدمر بود و در منطقه بوکمال هم به شهادت رسد.

طاهره قنبری، همسر رئوف نیز در گفتگو با تسنیم، از ماجرای آشنایی و ازدواجش با شهید چنین می‌گوید: دوست دایی من بود که در سپاه محمد(ص) با او دوست شده بود. ما رفته بودیم مشهد. رفتم خانه داییم. حاج رئوف را دیده بودیم. موضوع خواستگاری را به پدرم گفت. پدرم گفت: «هرچه قسمت باشد. بگذارید فکرهایم را بکنم بعد خبر می‌دهم.» پدرم هم به من گفت: «دخترم هرچه خودت صلاح می‌دانی همان را بگو. اگر بچه خوبی باشد. این ازدواج منعی ندارد.» دایی من آمد و گفت: «می‌خواهند رسماً بیایند خواستگاری.» و اینگونه ازدواجمان سر گرفت. در تهران ازدواج کردیم و هشت سال این زندگی مشترک ادامه پیدا کرد.

اولین جلسه هیأت فاطمیون در خانه ما برگزار شد

همسر شهید حاج رئوف هسته اولیه فاطمیون را به خوبی می‌شناسد و جلسات اولیه و خاطره انگیز این بچه‌ها را به خاطر دارد و در این باره می‌گوید: هیأت دعای ندبه در روزهای جمعه که به نوبت خانه هر کدام از بچه‌ها برگزار می‌شد، را راه انداختند. و در این دورهمی‌ها درباره این اتفاقات سوریه هم صحبت می‌کردند. اولین جلسه هیأت فاطمیون در خانه ما برگزار شد. حاج توسلی، سید حکیم، فاتح و همه بچه‌های قدیم سپاه محمد(ص) بودند. از سوریه می‌گفتند و اینکه اگر ما نرویم و دفاع نکنیم، چه بلایی سر حرم اهل بیت(ع) می‌آید؟ و تکلیف آینده سوریه چه می‌شود؟ حاج رئوف با همه این‌ها دوست بود. ما با هم رفت و آمدهای خانوادگی هم داشتیم و مدت طولانی این دوستی و آشنایی‌ها بین افراد ادامه داشت.حاج رئوف هم آمد مشورت کرد و گفت: «می‌خواهم بروم سوریه.» من هم به خاطر بی بی زینب(س) و اهل بیت(س) گفتم: «باشد عیبی ندارد؛ برو.»

همسر شهید محمد اکرم ابراهیمی معتقد است رفتن او به سوریه برای خانواده حل شده بود. اما گاهی دلتنگی هم سراغشان می‌آمد و در این باره می‌گوید: یکبار به او گفتم: «من را می‌خواهی با زینب تنها بگذاری؟ ما چه کنیم؟» گفت: «زینب خدایی دارد.» زینب را خیلی دوست داشت. قبل از اینکه دنیا بیاید، می‌گفت: «اگر پسر شد اسمش را می‌گذاریم امیرحسین و اگر دختر شد می‌گذاریم زینب.» اسم زینب را خیلی دوست داشت. گاهی به او می‌گفتم: «کمی پیش ما بمان.» می‌گفت: «من اینجا بنشینم و بچه‌ها در سوریه دست تنها باشند؟» اربعین با هم رفتیم کربلا. چند شب بعد از اینکه آمدیم، ساعت دو نیمه شب خواب دید. وقتی بیدار شد من را صدا کرد و گفت: «خواب دیدم شهید شده‌ام.» گفتم: «خوش به حالت. شهادت لیاقت می‌خواهد.»

او از آخرین سفارش همسر شهیدش پیش از عزیمت به سوریه چنین می‌گوید: موقع رفتن گفت: «خانم! اگر من رفتم و شهید شدم مواظب بچه‌ها باش. بچه‌هایمان را طوری بار بیاور که راه پدرشان را ادامه دهند.» من هم همه تلاشم را می‌کنم بچه‌ها را طوری تربیت کنم که مثل خود حاج رئوف شوند. او فدایی بی بی زینب(س) شد. من او را به حضرت زینب(س) سپردم.

از کودکی اشتیاق جهاد داشتم

شهید محمد اکرم ابراهیمی یک سال پیش از شهادتش در گفتگو با تسنیم از آشنایی‌اش با زندگی جهادی در ایران و افغانستان اینگونه روایت کرد: در دوران کودکی، پدر من که خودش در جنگ‌های افغانستان شرکت می‌کرد و مجاهد بود، با من صحبت کرده و خاطراتش را تعریف می‌کرد. من هم از کودکی اشتیاق داشتم که در این عرصه‌ها حضور داشته باشم. تا این که روزی یکی به ما گفت مجموعه‌ای هست که آموزش نظامی می‌دهد و بنای تشکیل سپاه محمد(ص) را برایمان تعریف کرد. از همان آموزش ما وارد تشکیلات سپاه حضرت محمد(ص) شدیم.

همانجا فهمیدیم وظیفه انسان تنها این نیست که متولد شود، بزرگ شود و تشکیل خانواده دهد و در نهایت از دنیا برود. وظیفه انسان این است که اول خود را بشناسد، با شناخت خود، خدا را بشناسد، اعتقاد و ایمان کامل به شناخت‌ها داشته باشد، حد و حدود الهی را بشناسد. به حد و کمال انسانیت برسد. به خدا نزدیک‌تر و خلیفه الله شود. و بعد باید در مقابل کسانی که بر ضد حدود الهی فعالیت می‌کنند، بایستد. گفتیم باید در میان این رزمندگان حضور داشته باشیم. در درس‌های عقیدتی و احکام و عقاید که برای ما تدریس می‌شد، هدف پیدا شد.

فکر می‌کنم هدف کلی سپاه محمد(ص) هم همین بود که یک عده نیروی مجاهد و مخلص کنار هم جمع شوند و در مواقع ضروری در عرصه حضور پیدا کنند. الان هم فکر می‌کنم که فاطمیون تکمیل شده همان نهادهای گذشته ای مثل سپاه محمد(ص) و یگان ابوذر است که روزهایی در جبهه‌های جنگ ایران حضور داشتند و توسط رزمندگان افغانستانی به صورت خودجوش تشکیل شده بود تا به نیروهای ایران در برابر نیروهای صدام کمک کند. سپاه محمد(ص) در مقابل طالبان می‌جنگید.»

شیفته سید حکیم شدم

سال ۷۵ وارد سپاه محمد شدم، اما بعد از مدتی به دلیل مشکلات خانوادگی از تشکیلات سپاه محمد(ص) جدا شده بودم و دوباره در سال ۱۳۷۷ به تشکیلات پیوستم. چون از قبل آموزش تخریب دیده بودم، دوباره به همان واحد تخریب رفتم. در آن زمان یک تعداد از بچه‌ها را برای آموزش برده بودند تا یگان تخریب منسجم شود؛ این افراد جدید برای دوره‌های اولیه آموزشی آورده شده بودند. مسئولین با توجه به شناختی که از من داشتند به من گفتند دوره تخریب را شما باید تدریس کنید.

من شروع کردم و مراحل اولیه و اصطلاحات را برایشان گفتم تا به بخش شناخت مواد منفجره رسیدیم. مواد منفجره را آورده و مشخصات مواد را گفتم. سپس رسیدم به مواد منفجره سی‌فور؛ این مواد یکی از خصوصیاتش این است که سمی نیست و گاهی می‌توان شبیه آدامس آن را جوید. من آن را در دهان گذاشتم و همانگونه که می‌جویدم و صحبت می‌کردم ناگهان قورتش دادم. منتها چون این مواد کنار تی‌ان‌تی قرار گرفته بود، مسموم شده بود و من را به طرز بدی مسموم کرد که دست و سرم سیاه شد. به بهداری رفتم اما کسی خبر نداشت که کجا هستم. از مسیر بهداری که می‌آمدم، نزدیکی‌های آسایشگاه، سیدحکیم مرا دید و با بغض گفت کجا بودی؟ من همه جا را دنبال تو گشتم. چرا خبر ندادی که بهداری می‌روی؟ زمانیکه من این مهربانی و رفتار را از سید حکیم دیدم شیفته او شدم. سال‌ها با او دوست بودم تا جاییکه با هم صیغه اخوت خواندیم.

دخترم ۱۲ روزه بود که به سوریه رفتم

سید حکیم یکی از اعضای واحد تخریب بود. همه آنجا در کنار هم بودیم و کسی آنجا مسئولیت خاصی نداشت. در یک سطح بودیم. سال ۱۳۷۸ باهم داخل افغانستان بودیم تا ۱۳۸۰ که طالبان سقوط کرد و اکثر بچه‌های سپاه محمد(ص) برگشتند. آنجا بیشتر در خط مبارزه با طالبان بودیم. شهری به نام طالقان در استان تخار، منطقه‌ای داشت به نام تپه سوخته، من و سید حکیم برای اولین بار آنجا در کنار هم عملیات کردیم.سال ۹۱ بود که شهید ابوحامد با من تماس گرفت و گفت: «باید برویم.» گفتم: «کجا؟» گفت: «سوریه» و سپس شرایطی را گفت و من گفتم: «اگر بخواهی شرایط بگذاری که دیگر جهاد نمی‌شود.» حدود یک ساعت با هم گفتگو کردیم. من قبول نکردم. او گفت: «من و تو اینگونه به نتیجه نمی‌رسیم.»

بعد از حدود یک ماه سید حکیم آمد با من صحبت کرد و گفت:«می‌خواهم به سوریه بروم» من چون مشکلاتی در خانواده‌ام داشتم نتوانستم بروم. سیدحکیم رفت و من طاقت نمی‌آوردم. من راضی بودم. دلیل نرفتنم بیشتر خانه و خانواده‌ام بودند. مدتی گذشت و فرزندم که به دنیا آمد خیالم راحت شد. دخترم ۱۲ روزه بود که به سوریه رفتم. وقتی دخترم به دنیا آمد، سید حکیم تازه از سوریه آمده بود. به سید حکیم گفتم: «سید، من دیگر طاقت نمی‌آورم، باید بیایم.» به هر حال من هم بار دیگر همرزم بچه‌ها شدم.